

مسعود، انسانی فراتر از تمام اساطیر

متن سخنرانی آقای مهدی معتمدی مهر عضو دفتر سیاسی نهضت آزادی ایران
در دومین روز سمینار مسعود شناسی به مناسبت ششمین سالگرد شهادت احمد شاه مسعود
کابل، هتل سرنا - ۱۳۸۶/۶/۱۷

به نام خدا

آن عاشقان شرز که با شب نزیستند	این شهر خواب و خفته ندانست کیستند
فریادشان، تموج شط حیات بود	چون آذرخش، در سخن خویش زیستند
مرغان پر گشوده‌ی توفان که روز مرگ	دریا و موج و صخره بر ایشان گریستند
می‌گفتی: ای عزیز! سترون شده است خاک	اینک ببین! برابر چشم تو چیستند
هر صبح و شب به غارت توفان روند و باز	باز آخرین شقایق این باغ نیستند ^۱

قرآن مجید می‌فرماید: «و لا تحسبن اللذین قتلوا فی سبیل الله امواتا، بل احياء عند ربهم یرزقون»
از برای اثبات زنده بودن مسعود، چه نشانه‌ای از این آشکارتر که امروز در این جمع، هزاران نفر به دعوت او گرد هم آمده‌اند؟ و
اگرچه در این لحظه، مسعود را به چشم تن نمی‌توان دید، اما کیست که حضورش، تاثیرش و دعوتش را در قلب خود احساس
نکند؟

خواهران و برادران!

با سلام و عرض ادب به پیش‌گاه شما بزرگواران؛

در این چند روزه، شما محبت میهمان‌نوازی را بر ما تمام کردید و این جای قدردانی و سپاس‌گویی دارد؛ اما باور کنید که ما خود
از سوگوارانیم. تسلیت گو نیستیم که نیازمند تسلییم از بابت فقدان جسمانی برادر شهیدمان احمد شاه مسعود و گویی که او را
سال‌هاست که می‌شناسیم. همان‌گونه که رییس محترم جلسه اعلام کرد من از ایران آمده‌ام و عضو نهضت آزادی ایران هستم.
حزبی ملی و اسلامی که دکتر علی شریعتی از بنیان‌گزاران آن است - هم او که مسعود، می‌شناختش به دوستی و یگانگی - مشی
احمد شاه مسعود در نگرش دینی و روش و ماهیت مبارزاتی، او را هم‌آرمان و دارای وجوه مشترک فراوان با برخی از
پیش‌کسوتان ما مانند شهید دکتر مصطفی چمران می‌نماید و از این رو خود را سوگوار انسانی می‌دانیم که عضو معنوی نهضت
آزادی ایران محسوب می‌شود.

خواهران و برادران!

بسیار خوش‌وقتیم که در این سمینار و در این سرزمین حضور دارم، سرزمینی که نه تنها فرهنگ و زبان و ادبیات و عرفان و
اساطیرش، آشنای دیروز و امروز من است که بی‌تردید، درد مشترک، دغدغه‌ی مشترک و فریادی مشترک نیز در این میان مرا به
آن پیوند داده است.

اما دلیل دیگر و شاید دلیل مهم‌تر این شوق و انگیزه‌ی حضور، به موضوع این سمینار یعنی شناخت اندیشه‌های شهید مسعود
یکی از قهرمانان ملی افغانستان و امروز یکی از اساطیر حوزه‌ی تمدنی پارسی‌زبانان و حتی دنیای اسلام باز می‌گردد.

مسعود سیر تطور، تحول و تکامل را از یک رزمنده‌ی ساده آغاز کرد و به قهرمانی ملی و آن‌گاه به اسطوره‌ای در حوزه‌ی یک اندیشه و تمدن، بدل شد. در ابتدا می‌خواهم نگرانی و یا شاید باوری را با شما عزیزان در میان گذارم و آن نگرانی از این قرار است که متاسفانه هیچ‌کس در این جمع از نهایی‌ترین مرحله‌ی و وجه تکاملی مسعود سخنی نمی‌گوید و آن، عروج مسعود به چکاد مرتفع آدمی بودن است.

مولانا جلال‌الدین بلخی می‌فرماید:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟
بار دیگر چون بمیرم از بشر	چون ملایک، می‌درآرم بال و پر
بار دیگر، از ملک پران شوم	آن‌چه اندر وهم ناید، آن شوم

ارسطو وجه تمایز انسان را از سایر موجودات، قدرت اندیشه و تفکر می‌دانست. برخی دیگر از فلاسفه به جوهری مانند توانایی سخن‌گویی، خندیدن و یا اختیار توجه داشته‌اند. برخی از معاصرین، برای انسان، خصوصیت انحصاری عصیان‌گری قائل شده‌اند، اما قرآن مجید در تبیین آفرینش انسان، از امانتی سخن می‌گوید که کوه‌ها به تمثال و نماد نهایت قدرت طبیعت از پذیرش و تحمل آن بازماندند: انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً.

آدمی « چون دید که آسمان و زمین، بار امانت برداشتند گفت: ایشان به عظیمی بار نگریستند و ما به کریمی نهنده آن و بار امانت، کریمان بر همت کشند نه به قوت »^۲

آسمان بار امانت نتوانست کشید^۳

قرآن مجید، تعالی آدمی و ورود به مرحله‌ی صدق را نیز در همین وفای به عهد می‌داند، آن‌گاه که می‌فرماید: « من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ».

احمد شاملو شاعر معاصر و متعهد چنین می‌سراید:

« انسان زاده شدن، تجسد وظیفه بود

توان دوست داشتن و دوست داشته شدن

توان شنفتن

توان دیدن و گفتن

توان انده‌گین شدن و شادمان شدن

توان خندیدن به وسعت دل، توان گریستن از سویدای جان

توان گردن به غرور برافراشتن در ارتفاع شکوه‌ناک فروتنی

توان جلیل به دوش بردن بار امانت

و توان غمناک تحمل تنهایی

انسان، دشواری وظیفه است. »^۴

و از این روست که مسعود را بالاتر از تمام اساطیر، انسانی می‌دانم متعهد و مسوولیت‌پذیر که تعالی را در حق جویی می‌دانست. « شاخه‌ای نحیف و زیبا که با اندوه آبی‌اش، در سیاهی جنگل به سوی نور، فریاد می‌کشید و رویینه‌تنی که راز مرگش، اندوه عشق و غم تنهایی بود و هم از این گونه بود که سفر واپسینش، مرگ فواره‌ها بود که زمین را باران برکت‌ها می‌شد و کوه‌وار، پیش از آن که به خاک افتد نستوه و استوار^۵ پذیرای مرگی شد که در تقابل با مفهوم نیستی و تداوم جاودانه‌ی زندگی او بود و چه بسیار که مسعود در تنهایی خود و در ارتفاعات کوهستان‌های مغرور با این نجوا گریسته بود:

« خدایا! تو چگونه زیستن را به من بیاموز. چگونه مردن را خود خواهم آموخت. »^۶

عزیز شهیدمان، انسانی بود که دردها و دغدغه‌های انسانی‌اش را با ما در میان گذاشت. مسعود، خواستار استقلال بود و اگرچه بخشی از این خواسته، رهایی سرزمین افغانستان از تعدی بیگانه بود اما مسعود، هرگز استقلال را به مشتی و وجبی خاک خلاصه نمی‌کرد. او استقلال ارضی را بدون استقلال در اندیشه و حفظ هویت ملی میسر نمی‌دانست و از این رو بود که اگرچه تبعیضی برای هیچ اندیشه‌ای قائل نبود اما اندیشه‌ی دینی را بخشی از هویت ملی این سرزمین می‌دانست و به آن، به عنوان یکی از محورهای اصلی و اصیل مبارز توجه داشت و هرگز اتفاقی نبود که مسعود اندیشه‌ی روشن فکری دینی را برگزید و خود را وام‌دار شریعتی، اقبال و سید جمال‌الدین می‌دانست چرا که او، این اندیشه را هویت‌ساز می‌دید و بر این باور بود که در افغانستان باید مفهوم "شهروندی" را ایجاد و آن را جایگزین انسان درجه‌بندی شده کرد و حال آن که طرفداران اندیشه‌ی متحجرانه‌ی دین سنتی که نماد افراطی پرچم‌داری آن، طالبان است، در رویارویی با این دیدگاه بود و از این رو اغراق نیست اگر بگوییم که مسعود در مبارزه با طالبان فقط از تفنگ خود مدد نجست و با نشر اندیشه‌ی روشن فکری دینی، مغز طالبانیسم را نشانه گرفت.

در اندیشه‌ی طالبانی و تلقی سنتی و ارتجاعی از دین، انسان‌ها به دو گروه رعیت و ارباب تقسیم می‌شوند و حال آن که اندیشه‌ی روشن فکری دینی در صدد رفع تعارضات ظاهری دین سنتی با مفهوم مدرن حقوق بشر است. در این اندیشه، دین‌داری مومن با تقید و اعتقاد او به قانون، دموکراسی و آزادی، مغایرتی ندارد. مسعود، نیک می‌دانست که مشکل اساسی دنیای اسلام، تداوم حکومت‌های استبدادی است که به نهادینه شدن استبداد به مثابه‌ی فرهنگ درونی و عادت ذهنی مسلمانان منجر شده است. حکومت استبدادی به نام خلیفه‌ی خدا یا رسول در روی زمین چنان تأثیرگذار بوده است که برای برخی مسلمانان، مفهوم حکومت اسلامی به معنای استقرار خلافت در شکل و محتوای گذشته، باوری محتوم است که در آن خلیفه، حاکم مطلق و اختیاردار تمام منابع و نیروهای انسانی جامعه است. در این نگرش، مردم حق ندارند و بلکه تنها تکلیف دارند. تکلیف آنان سرسپردگی و اطاعت بی‌چون و چرا از خلیفه است.

در چنین ساختاری، قدرت لاهوتی است، قدسی است، حق انتقاد و نقد یا تغییر وجود ندارد. مردم نقشی در شکل حکومت ندارند و اساس آن "الحق لمن غلب" است. حکومت "یفعل ما یرید" بوده و به هیچ کس جواب‌گو نیست و اگرچه اصل شورا در قرآن آمده و اعضای شورا اهل "الحل و العقد" با امضای مردم هستند اما در عمل، این خلیفه بود که اعضای شورا را از میان کسانی بر می‌گزید که آرا و نظرات او را تایید کنند و خلیفه مختار بود که نظر شورا را نپذیرد. اما جامعه‌ی امروز بشری در جهات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بسیار پیچیده است. حکومت‌های سنتی خلافت به نام اسلام، امروز عتیقه شده و غیر قابل تطبیق با جوامع امروزی هستند.

در دنیای امروز، حکومت ناسوتی است و از درون مردم و با اراده‌ی مردم بر سر کار می‌آید. در برابر مردم مسوول است و باید پاسخ‌گو باشد. چنین حکومتی از درون آرای مردم بیرون می‌آید و پیش‌شرط این انتخاب آزادانه، تحقق حقوق و آزادی‌های

اساسی مردم است - آنچه امروز به نام حقوق بشر نامیده می‌شود - حقوق بشر همان چیزی است که به نام حقوق طبیعی شناخته شده است و در مرکز و کانون این حقوق، آزادی انسان قرار دارد. بر همین اساس بود که مسعود، همه‌ی آحاد ملت را دارای حقوق انسانی می‌دانست. او هرگز به انسان‌ها به عنوان ارباب و رعیت، زن و مرد و مالک و مملوک، نگاه نمی‌کرد. مسعود بر اساس همین اندیشه و چنین نگاهی به دین بود که هم خود را مسلمانی مومن می‌دانست و هم بر این باور بود که «تمام افراد بشر، آزاد و با شان برابر به دنیا می‌آیند. همه از موهبت عقل و وجدان برخوردارند و هر کس بدون هیچ‌گونه تمایز از حیث نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، دین، نظر سیاسی، منشاء ملی یا اجتماعی، ثروت، ولادت یا نظایر آن از تمام حقوق انسانی به نحو برابر برخوردار است. هرکس حق حیات، امنیت شخصی، آزادی فکر، وجدان و دین دارد و همه در برابر قانون، مساوی بوده و به رسمیت شناخته می‌شوند.»^۷

آری! خواهران و برادران!

این اندیشه بود که تن و روح طالب را می‌لرزاند و می‌لرزاند. طالبان از اندیشه‌ی مسعود به مراتب بیش از تفنگ او بیم داشت. مسعود، عمیقاً باور داشت که در جوامع اسلامی، اولین و بزرگ‌ترین گام، تبیین معانی آزادی و کارکرد آن است. چرا ما در چهل و شش سال پیش نام سازمان خود را نهضت آزادی ایران گذاشتیم؟ در آن زمان برخی می‌گفتند که مبارزه با استعمار و امپریالیسم اولویت دارد اما بنیان‌گزاران ما اولویت را برای مبارزه با استبداد یا مبارزه برای تحقق آزادی‌های مردم قائل شدند. برخی از مسلمانان با نادانی، آزادی را معادل هرج و مرج یا بی‌بند و باری می‌دانند. اینان دانسته یا ندانسته چون مخالف آزادی مردم هستند آن را بهانه قرار می‌دهند. در حالی که اساسی‌ترین اصل در آزادی، آزادی در تعیین سرنوشت خود یا حق حاکمیت ملت است. ما مسلمانان به حاکمیت "الله" اعتقاد داریم. حاکمیت ملت در راستای حاکمیت الله است. خدا خودش این‌گونه خواسته است که انسان بر سرنوشت خود حاکم باشد. از یاد نبریم که اولین کسی که آزادی انسان و کرامت او را پذیرفت شیطان رجیم بود. با چنین باوری بود که مسعود، خواهان آزادی بود اما لیبرال نبود. او نیک می‌دانست که آزادی‌خواهی به منزله‌ی پذیرش لیبرالیسم غربی در حوزه‌های فرهنگ، اقتصاد و سیاست نیست که حاصل آن ولنگاری، بی‌اخلاقی و نهایتاً بی‌مسئولیتی است. همچنان که او عدالت‌خواه بود اما بیست و سه سال در برابر سوسیالیسم وارداتی روسی ایستاد و همین ایستادگی بود که دشمنانی فزون‌تر از طالبان را برای او رقم زد. همان‌ها که ابلیس‌گونه دریافتی بودند تا مسعود هست امکان حمله به افغانستان، دشوار خواهد بود و از این رو ساده‌بینی خواهد بود اگر بپنداریم که تیری که بر جسم مسعود نشست، تنها از یک کمان فرود آمد. در خاتمه ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که اگرچه امروز برای مسعود ارزشی اسطوره‌وار قائلیم اما جفا بر روح و اندیشه‌ی مسعود خواهد بود، چنان‌چه یارانش در ارایی نهایی‌ترین قله‌ی تعالی او یعنی وجه انسانی مسعود کوتاهی ورزند و از یاد نبریم که مسعود در مبارزه با طالبان، به مبارزه با جهل و خرافات می‌اندیشید و می‌خواست که زندگی بشر با روش‌های عقلانی سازگاری یابد. مسعود هرگز نمی‌خواست تا فراتر از انسانی باشد چرا که هر صبح و شام با اخلاص به پیروی از رسولی شهادت می‌داد که با افتخار گفته بود "انا بشر مثلکم" و شاید از همین رو بود که خداوند، والاترین موهبتش - شهادت - را از او دریغ نکرد.

خدایش بیامرزد و راهش پر رهرو باد!